

این کتاب در بیان حقایق و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانی است  
 در بیان معنی نفس و حقیقت و کفایت قدس سره که وی بر منست بل سخن که گفت  
 اینک میخورد و میخسپد چیزی دیگر است بر او بی این چیزی نمائند که علم حقیقت  
 مراد بود و دانسته شد و کفایت قدس سره که عفتی حج اسلام کرده و تازی رفتن و  
 در آن سال باز بود در آن کسین صحبت خرقانی رسید و مراد به گفت در آتی  
 اکتس ماست که نوعی معشوقه تو از دریا آمدی از دریا آمدی  
 جزا الله تعالی نداند که آن چه بود که گفت از عجب و گفت قدس سره که مران  
 کرامات وی آن تمام بود که مراد گفت از دریا آمدی و از علم وی آنکه گفت اینک میخورد  
 و میخسپد چیزی دیگر است و گفت قدس سره که چون از نشیند و خرقانی من بود  
 وی مراد تقظیم میداشت در میان سخن میگفت با من مشاهده میکنم تو عالمی من تمام  
 میخسپد و ندیده و نشنیده از این دو تن مه خرقانی خرقانی و طاقی بهرزه و میخسپد  
 نشیند امروند به که این دو تن و پیرچنان تقظیم دانستند که مراد هر بیان خرقانی گفتند  
 کسی سال سنت که با وی صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کسی را چنان تقظیم کرده که  
 ترا و چنان میگذاشت که ترا شیخ الاسلام و کفایت زبیر که مراد بر او فرستاده بودند و گفت  
 قدس سره که با وی گفت ای شیخ سوالاتی دارم که گفت بر من ای من ماست که تو از وی  
 سخن سوال کردی و سه مرتبه از او پرسید همه را جواب گفت و در این روز در آن

خود گرفت بود و از آن پیشتر و لغز میزد و آب چنان جوی آنچشم من میرفت و با من  
 سخن میگفت شیخ ابو عبد الله طاقی قدس سره که فرمودی بعد از انقضای این  
 عهد الطاقی البصیرانی المهر و نسبت مرید موی این عمران چنانی است حال بود  
 بعلم و ظاهر و علوم و باطن شیخ الاسلام گفتند که وی بر منست و استخوان من از کفایت  
 جنبلیان که از من او را ندیدید اعتقاد جنبلیان ندانستی و هر که هیچ حضرت ندیده  
 با هدایت ترا از طاقی و من و زبیرا با بسا دیده ام و مشایخ و بر تقظیم میداشتند و وی  
 خداوند کرامات و ولایات بود و فراست نیز داشت و ندیده ام که در کجا هیچکس چنان  
 دور فرایده باشد که در کرامت از تقظیم و بیکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله  
 با منصور سبحان الله اینچه نود است که الله تعالی در دل او نهاد شیخ الاسلام  
 گفت که چهل سال بر پایست آمد تا بدانستم که آن نور چیست که وی میگفت و قولی شیخ  
 ابو عبد الله الطاقی قدس سره که تعالی زوجی فی عزه صفر سه شنبه و از بعد از شیخ  
 الاسلام گفت که مرا بچشم و دل محمد قصاب بزنده نمودند ما خرقانی سرایند اخته  
 و محمد قصاب مرا تقظیم تمام میداشت و با من بسیار آموخت که با من برای پدر خود  
 بجزید با من موافقت کرد و گفت سی سال است که من اینجا امردین با او رسیده ام  
 شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویه شیلزی سفرهای بیکو کرده بود  
 و مشایخ چنان همه دیده بود و هر کس ایشان بسیار یاد داشت ایشان من خود آرد  
 با تقیاب سخن از هر کس این نوشته ام و همه هزار حدیث شیخ الاسلام گفت که

کبریم و کسک یاوشنا و ختانه  
 و ضم دل و نهاله و سکون فاکر  
 تاوشنا و قانیه  
 یعنی باینکه میگردد در کجا و کجا  
 یعنی قصاب عدلین با ابراهیم است  
 ابراهیم خرقانی است